

سید محمد آریازاد

سرشناسه: فگار نسبی، زهرا، ۱۳۵۵ - گردآورنده
عنوان و نام پدیدآور: فرزانه‌ای از زندگی سردار شهید محمود امیرخانی/گردآوری و بازنویسی زهرا فگارنسبی؛ تهیه و تولید معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی؛ مجری طرح اداره هنری: استاد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی؛ ویراستار سیدمحمد آریازاد

مشخصات نشر: مشهد: نشرایمان پور، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۷۶ ص: مصور رنگی؛ ۱۷۰×۱۱۰ میلی‌متر.

فروست: اینترنتی (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)؛ آ.ج. ۲۲.

شابک: 978-964-6608-08-4

وضعیت فهرست نویسی: فیا

موضوع: شهیدان -- ایران -- سرگذشتنامه

Martyrs -- Iran -- Biography

موضوع: امیرخانی، محمود، ۱۳۴۹ - ۱۳۶۱.

موضوع: شهیدان -- ایران -- بازماندگان -- خاطرات

Martyrs -- Iran -- Survivors -- Diaries

موضوع: خاطرات

شناسه افزوده: آریازاد، سیدمحمد، ۱۳۴۱ - . ویراستار

شناسه افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی. معاونت فرهنگی و امور اجتماعی

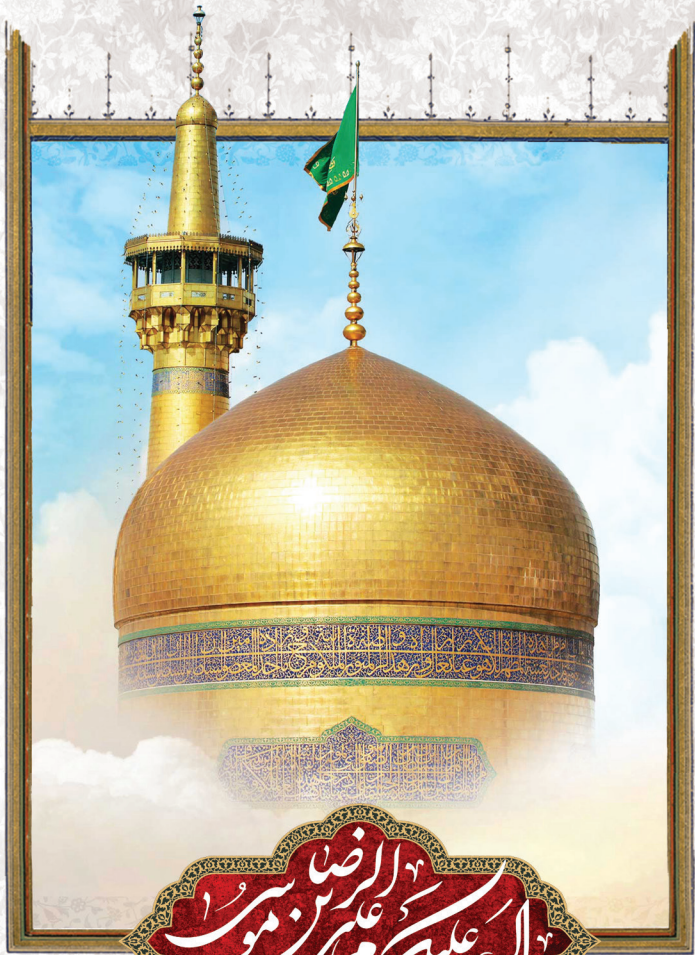
شناسه افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی. اداره هنری. استاد و انتشارات

شناسه افزوده: اینترنتی (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)؛ آ.ج. ۲۲.

رده بندی کنگره: ۱۳۹۸ ج. ۲۲. ۹۲۲/DSRA6

رده بندی دویی: ۹۵۵/۸۸۰۹۲۲

شماره کتابشناسی ملی: ۵۶۴۹۶۳



عَلَيْهِ السَّلَامُ

عَلَيْهِ السَّلَامُ

عَلَيْهِ السَّلَامُ



ایثارنامه



مجموعه

عنوان کتاب: فزازهایی از زندگی سردار شهید محمود امیرخانی
عنوان فروست: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)
تهیه و تولید: معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی
مجری طرح: اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

گردآوری

و بازنویسی: زهرا غفارنقیبی

ویراستار: سید محمد آریانزاد

ناظر تولید: سید مجید حسینی

مدیر تولید: حمید دینی

هماهنگی تولید: سید محمد آریانزاد

تطبیق اسناد: طیبیه وزیری

مدیر هنری: عباس پرچمی

دستیار صفحه آرا: بهناز فهمیده اسکندری

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

ناشر: نشر ایمانیور

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۸

شابک: ۹۷۸-۶۳۲-۶۶۰۸-۰۰۸-۴

قیمت: ۵۰٫۰۰۰ ریال «غیر قابل فروش»

(چاپ و تکثیر این کتاب با ذکر منبع بلامانع است)

کلیه مطالب این کتاب بر اساس اطلاعات مرکز اسناد ایثار بنیاد شهید

و امور ایثارگران خراسان رضوی تدوین شده است)

سخن اول

شهادت، فنا شدن انسان است برای نیل به سرچشمه نور و نزدیک شدن به هستی مطلق. شهادت عشق به وصال محبوب و معشوق در زیباترین شکل است. شهادت نه يك مردن، که يك انتخاب است: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» (سوره بقره آیه ۱۵۴).

به عبارتی دیگر، شهادت صفتی از «حیات معقول» است؛ زیرا در حیات معمولی، انسان همواره خود و ادامه بی پایان خود را می خواهد؛ لیکن در حیات معقول، فرد آن زندگی پاك از آلودگی ها که خود را در يك مجموعه بزرگی به نام جهان هستی در مسیر تکاملی می بیند که پایانش منطقه جاذبه الهی است؛ لذا شهید همواره زنده است و مرگ او در واقع انتقال از حیات جاری در سطح طبیعت به حیات طیبه پشت پرده آن می باشد. و چنین مرگی است که به تعبیر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شریفترین و بالاترین نوع مردن است (أَشْرَفُ الْمَوْتِ قَتْلُ الشَّاهِدِ) و علی عَلَيْهِ السَّلَام آن را گرمای ترین نوع مردن

می داند. (اَكْرُمُ الْمَوْتِ الْقَتْلُ)

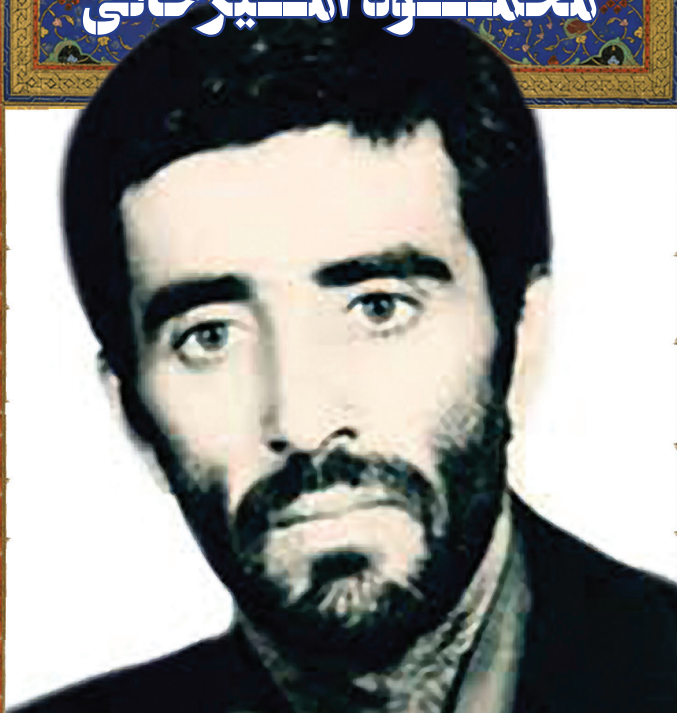
«شهیدان به ما می گویند شما خوف و حزن نداشته باشید. دلسردی و نومیدی نداشته باشید. نعمت الهی را، لطف الهی را، برکات الهی را در مقابل چشم ما نگه میدارند و این آن چیزی است که ما امروز به آن احتیاج داریم.» (امام خامنه‌ای رضوان الله علیه ۱۳۹۴/۷/۵)

(فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛ سوره آل عمران آیه ۱۷۰)

بدیهی است که در این سلوک معقول، تکریم و تعظیم شهیدان، تلاشی مقدس است در برافراشتن پرچم‌های سرخ استقلال و آزادی بشریت، از یوغ ذلت و اسارت و گام بلندی است در راستای احیای ارزش‌های مکتب توحید و عدالت؛ زیرا که، «شهادت، مرگ در راه ارزش هاست» و هر شهید، مشعلی است که در بلندای عزت و سرافرازی يك ملت، جاودانه می درخشد.

معاونت فرهنگی و امور اجتماعی
بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

محمد مهد امیر خانی



تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۷/۱۵

محل تولد: مشهد

تاریخ تولد: ۱۳۲۹/۵/۱

گلزار: آرامگاه خواجه ربیع

محل شهادت: سومار

آخرین سمت: معاون تیپ امام جواد علیه السلام لشکر پنج نصر

محمود امیرخانی، اول مرداد سال ۱۳۲۹ در شهر مشهد متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همان شهر به اتمام رساند.

پس از کسب مدرک دیپلم، به ناچار راهی خدمت سربازی در حکومت پهلوی شد و با سمت گروهبانی، دوره‌ی دو ساله خدمت اجباری را پشت سر گذاشت.

سپس در نیروگاه برق سرخس مشغول به کار شد.

هم‌زمان با کار از تحصیل هم غافل نماند و پس از مدتی تحقیق پیرامون ادامه تحصیل و رشته‌های

مورد نیاز کشور، در دانشگاهی در کشور فیلیپین ثبت نام نموده و راهی آن کشور شد.

در همان ماه های ورود به فیلیپین با مبارزین مسلمان آن کشور آشنا شد و دوشادوش آن ها علیه حکومت دست نشانده مارکوس به مبارزه برخاست.

انجمن اسلامی دانشجویان فیلیپینی را تأسیس کرد و به این ترتیب دامنه ی فعالیت دانشجویان مبارز، گسترش یافت.

به فاز نظامی دانشجویان فیلیپینی پیوست و در چند عملیات در شهر مانیل شرکت نمود و هم زمان به پخش و نشر اعلامیه های امام بین مردم مسلمان فیلیپین پرداخت.

با اوج گیری جنبش مردم ایران علیه رژیم پهلوی، محمود به همراه دوستانش مقادیر قابل توجهی مهمات و اسلحه را از طریق زمینی وارد ایران کرد و تا پیروزی انقلاب اسلامی در کنار مردم به مبارزه پرداخت.

بعد از پیروزی انقلاب در دانشکده فنی
مهندسی مشهد به ادامه تحصیل مشغول شد اما
آغاز جنگ تحمیلی او را از سنگر علم به سنگر نبرد
کشاند.

در مناطق عملیاتی تنگه چزابه، طریق القدس،
رمضان و فتح خرمشهر حضور داشت و شجاعانه
جنگید.

تا این که در شانزدهم مهرماه سال ۱۳۶۰ در اثر
اصابت ترکش گلوله‌ی توپ در جبهه‌ی سومار
به شهادت رسید.

گلزار شهید محمود امیرخانی در آرامگاه خواجه ربیع
مشهد می باشد.

بسیار آرام و صمیمی بود. ناراحت که می‌شد چیزی نمی‌گفت.

از سکوتش می‌فهمیدم که از چیزی ناراحت است. دوران کودکی‌اش به بازی‌های مرسوم بین بچه‌ها مشغول بود، اما دردوران نوجوانی فوتبال بازی می‌کرد.

درشنا هم مهارت زیادی داشت و در چند مسابقه‌ی شنا مدال گرفته بود. بیشتر اوقات فراغتش را با ورزش پُر می‌کرد.

در جوانی به وضوح با سایرهم و سن و سالانش فرق داشت. خیلی او را قبول داشتم.

جوانی پاک و معتقد بود. فرزندى که هر پدرى
آرزوىش را دارد.

بارها خواستم نماز را به او اقتدا کنم اما او
متواضعانه به من اجازه نمى داد و با چهره اى
شرمگین در خواستم را رد مى کرد.
به نماز اول وقت و روزه اهمیت مى داد و
مطالعه‌ی نهج البلاغه و قرآن جزو برنامه‌هاى
روزانه اش بود.

بسیار مردم دار، خوش رو و خوش برخورد بود. با فامیل رابطه خوبی برقرار کرده و تا جایی که فرصت داشت به آنها سر می زد.

همه در خانواده مجذوبش بودند. در انجام کارهای منزل مشارکت می کرد و نسبت به اتفاقات درون خانه بی تفاوت نبود. نسبت به خواهر و برادرهایش حساس و با مهربانی و دلسوزی هایش آنها را شیفته ی خودش کرده بود. اهل دوست و رفیق نبود. با بچه های محل که با هم به مدرسه و مسجد می رفتند ارتباط نزدیکی داشت. اگر مشکلی برای هرکدامشان رخ می داد، محمود از هیچ کمکی دریغ نمی کرد. به همین دلیل رفقایش خیلی دوستش داشتند و ارتباط آنها با خانواده ی ما، تا بعد از شهادت محمود هم چنان ادامه پیدا کرد.

با ما مهربان بود و به پدر و مادرم محبت می‌کرد. پدرم بیشتر از همه‌ی ما به او علاقه نشان می‌داد و از ابراز و بیان این موضوع هیچ ابایی نداشت.

توصیه همیشگی او به ما بود، پای بندی به مبانی اسلامی و حفظ حجاب، و وقتی راجع به این مسایل با ما صحبت می‌کرد، عاطفه و علاقه‌ی عمیقش به ما از عمق نگاه و کلماتش مشخص بود. قبل از انقلاب به دلیل شرایط مدارس آن زمان و وادار کردن دختران به کشف حجاب، پدرم با ادامه‌ی تحصیل من و بقیه خواهرهایم مخالفت کرد و محمود که برای علم آموزی اهمیت فراوانی قایل بود، خودش در منزل به ما درس می‌داد و همین زمینه‌ای برای ما ایجاد کرد که از حوزه تحصیل علم عقب نمانیم.

بعد از این که دیپلمش را گرفت، ناچاراً به سربازی رفت. دوران سربازی و کارکردن در نظام شاهنشاهی روح ظلم ستیز او را بسیار آزار می داد. تمام وجودش از خشم و تنفر از رژیم شاهنشاهی پُر بود.

بعد از خدمت سربازی، مدتی در نیروگاه برق سرخس کار کرد. چهار سال قبل از پیروزی انقلاب بود و قیام مردم هنوز شکل و سازمان نداشت. یک روز محمود به من گفت که می خواهد برای ادامه ی تحصیل به فیلیپین برود. من که از عمق غم و اندوه او نسبت به وضعیت نظام حاکم بر

جامعه‌ی ایران آگاه بودم، با رفتنش مؤافقت کردم.

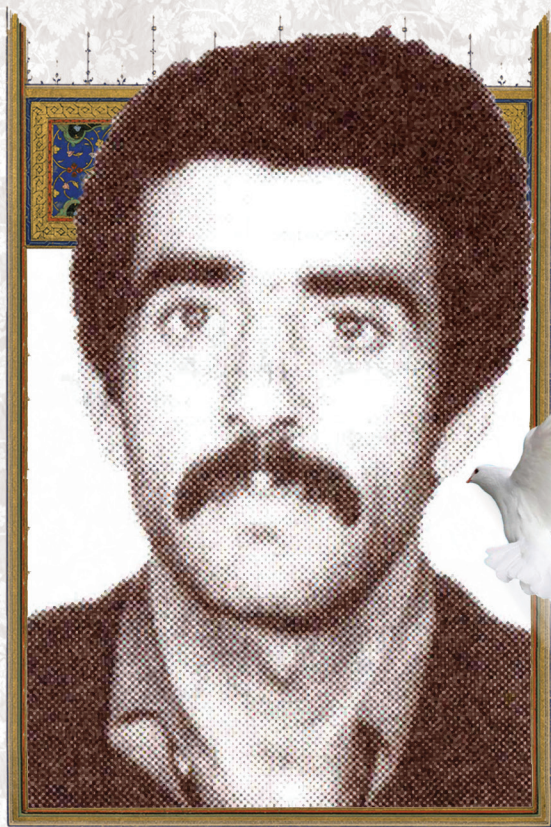
به امید این‌که دوری از وطن کمی از آلام او کم کند. غافل از این‌که او در آن کشور با گروه‌های مبارز مسلمان فیلیپینی آشنا شده و ضمن آموزش دوره‌های چریکی، درد و جبهه مبارزه با حکومت دست‌نشانده‌ی فیلیپین و شاهنشاهی ایران مبارزه می‌کرد.



در دوران سربازی عادت داشت از مکان های مخفی راهی برای خروج از پادگان پیدا کند و بیرون بزند. دوستش حسن، یک بارمی خواست با او همراه شود که بین چهارچوب پنجره دستشویی گیرکرد و گرفتار بچه های کشیک شد!

آن روز محمود تصمیم داشت از سربازخانه بیرون برود و به حسن پیشنهاد داد که او را همراهی کند اما حسن که فکر می کرد در فرار موفق نخواهد بود، گفت: " نه نمی آیم! من بدشانسم! " محمود با لبخند گفت: اشتباه می کنی حسن جان. دکتر شریعتی در دانشکده ی ادبیات سخنرانی ادامه ی درس اسلام شناسی دارد.

جمعه هم جلسه‌ی کانون نشرحقایق اسلامی
است، نباید فرصت رو از دست داد.
حسن گفت: تو مدام دنبال فرصت هستی!
اما این رژیم سخت تر از این حرف‌هاست که با
چهارتا سخنرانی و شب نامه ازین برود!
محمود گفت: ازپای همین سخنرانی‌هاست
که دانشجوها برای مبارزه جذب می شوند.^۱



خدا را فراهموش نکن

زمان فوت پدر حسن، محمود در فلیپین اقامت داشت. حسن سرپرستار یکی از بیمارستان‌های مشهد بود. با اصرار محمود برای تحصیل در رشته‌ی پزشکی عازم شرماتیل شد. اوایل ورودش در فلیپین یک شب محمود، حسن را دید که در راهرو گریه می‌کند.

می‌دانست که غم ازدست دادن پدر به این زودی‌ها رهایش نخواهد کرد.

وقتی محمود کنارش نشست، حسن گفت: یک سال به تنهایی از پدر بیمارم نگهداری

کردم. اما الان اقوامم در مشهد فکرمی کنند من
سنگدلم که بلافاصله بعد از فوتش، ایران را ترک
کردم!

محمود گفت: روزی که این جا رسیدم و
چمدانم را باز کردم، دیدم برادرم جواد در یک
کاغذ برام نوشته: "پدر را فراموش نکن! مادر را
فراموش نکن! زهرا و سعید را فراموش نکن!"
فکرمی کرد چون پسردایی های من به آمریکا
رفتند و دیگر برنگشتند، من هم ایران را فراموش
می کنم!

برای او نوشتم: "اسم همه رو نوشتی اما یادت
رفت بنویسی، خدا را فراموش نکن"^۱

محمود به همراه محمدحسین، مازیار، رضا، مسعود و حسن در یک خانه‌ی دانشجویی کوچک در فقیرترین منطقه شهر مانیل فیلیپین زندگی می‌کردند.

محمود در همان هفته‌ی اول تأثیر خودش را بر روی جمع گذاشت و برنامه‌ی نماز جماعت را برقرار شد و برای رسیدگی به کارهای خانه، برای هرکسی مسؤولیتی تعیین کرد. مسجدی نزدیک محل اقامتشان قرار داشت که توسط سفارت لیبی یا سوریه ساخته شده بود.

آن‌جا محل دیدار و جلسه‌های محمود و دوستانش بود. تفسیرهای مختلف را مطالعه

می‌کردند، قرآن می‌خواندند، بحث‌های عقیدتی می‌کردند و پنهانی جلسات بحث و تحلیل سیاسی راه می‌انداختند. در آن زمان کانون فعالیت و سخنرانی روشنفکران مذهبی در تهران که خیلی مورد استقبال جوانان قرار داشت حسینیه ارشاد بود.

یکی از دوستان آنها در کوتاه‌ترین زمان، نوارسخنرانی‌های دکتر شریعتی، دکتر مفتح، استاد مطهری و اساتید دیگر را برای آنها می‌فرستاد و محمود و دوستانش با دقت نوارها را گوش داده و پس از تکثیر، آنها را بین دانشجویان و اساتید مستعد توزیع می‌کردند.^۱

پولی که خانواده‌ها برای آن‌ها می‌فرستادند به زور سختی هزینه‌های زندگی آن‌ها را تأمین می‌کرد. محمود و دوستانش برای این که بتوانند هزینه‌ی تکثیر نوارهای سخنرانی و برگزاری جلسات را تهیه کنند، وعده‌ی غذایی ناهار یا شام را حذف کردند. اسمش را "ناهار-شام" گذاشته بودند. تلاش آن‌ها پس از مدتی به ثمر نشست و توانستند "انجمن اسلامی دانشجویان" را تشکیل دهند.

انجمن رشد سریعی داشت و خیلی زود دامنه‌ی فعالیت آن‌ها به سایر دانشکده‌ها رسید. شب نیمه شعبان همان سال در مسجد نزدیک منزل،

جشنی برپا کردند و حدود پنجاه نفر از دانشجویان
مسلمان کشورهای لیبی، سوریه، لبنان،
پاکستان، انگلیس، کانادا و آمریکا در آن جشن
شرکت کردند.

آن شب محمود چند دقیقه‌ای درباره‌ی اعتقاد
شیعیان به موضوع غیبت و ویژگی‌های منحصر به
فرد امام عصر عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى
فَرَجَهُ الشَّرِيفَ صحبت کرد.^۱



سال اول یا دومی که در مانیل بودند، در ساعاتی که محمود و دوستانش دانشگاه بودند، دختر سیزده ساله‌ی یکی از همسایه‌ها به اتاق آن‌ها مراجعه و خانه را نظافت می‌کرد.

با اصرار پدر معلول آن دختر بچه، بچه‌ها موافقت کردند. جُثه‌ی نحیف دختر برای کار کوچک بود و بچه‌ها از دیدن آن وضعیت متأثر می‌شدند. یک روز محمود همه را جمع کرد و گفت: "با دانشجویان فیلیپینی صحبت کردم و دیدم کار خیاطی برای این دختر مناسب است. با مدیر یک آموزشگاه صحبت کردم. آدم خوبی است. گفت: پنج روز در هفته به این دختر

آموزش دهد و او پس از نُه ماه می تواند مدرک خیاطی بگیرد.

هزینه‌ی ثبت نام و وسایل خیاطی چهارصد دلار است. مدیر آموزشگاه وقتی فهمید قرار است ما هزینه را بدهیم، تخفیف داد و قبول کرد این مبلغ را قسطی بگیرد.

همه بچه‌ها موافقت کردند و آن دختر به آموزشگاه خیاطی رفت.^۱

محمود پس از مدت‌ها مبارزه علیه رژیم مارکوس، همراه با دانشجویان مسلمان فیلیپینی و غیرفیلیپینی، توسط پلیس حکومت دستگیر و راهی زندان شد.

در همان ایام قیام مردم ایران علیه رژیم پهلوی هم به اوج خود رسیده بود. خبر راه پیمایی‌های بزرگ و سراسری در شهرها و کشتارهای خیابانی عوامل رژیم پهلوی به گوش محمود و دوستانش هم می‌رسید. یکی از دوستان محمود که توانسته بود از دست نیروهای امنیتی حکومت فیلیپین فرار کند، با سید احمد خمینی در پاریس تماس گرفت و جریان دستگیری بچه‌ها را گزارش داد و از امام

کسب تکلیف کرد. سید احمد به او گفت: امام گفتند، «بچه‌ها اعتصاب غذا کنند. ان شاء... زمینه‌ی آزادی آن‌ها فراهم خواهد شد.»

این خبر با زحمت فراوان به گوش محمود رسید. او و دوستانش توانستند تمام زندانیان را برای اعتصاب غذا متقاعد کنند.

این اعتصاب پنج روز به طول انجامید. نیروهای حکومتی فیلیپین که نگران تبعات این اتفاق بودند، به ناچار آن‌ها را آزاد کردند.^۱

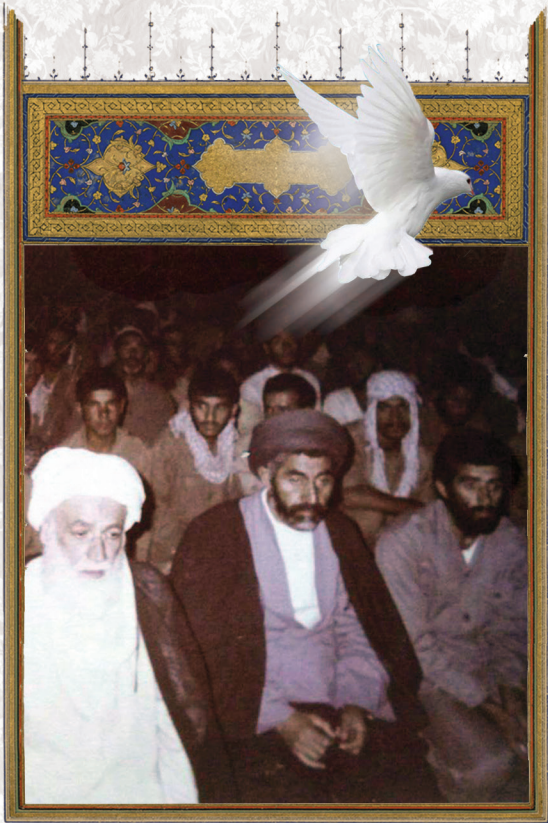
پاییز سال ۱۳۵۷ محمود و دوستانش که درفیلیپین بودند، برای دفاع از انقلاب تصمیم گرفتند، تعدادی گُلت و اسلحه سنگین در بلندگو و ضبط صوت های بزرگ جاسازی کرده و به ایران بیاورند.

آن‌ها پس از مشکلات فراوان با هواپیما به پاکستان رسیده و از آن‌جا با قطار به زاهدان رفتند. عبور از پُست‌های بازرسی بسیار پُرمخاطره بود و در صورت کشف آن همه سلاح توسط عوامل رژیم، مرگ همه‌ی آن‌ها بهترین اتفاقی بود که انتظارشان را می‌کشید.

اما محمود و دوستانش که به دلیل کشتار

هموطنانشان ناراحت و خشمگین بودند، این خطر را به جان خریدند و هوشمندانه از پس این کار برآمدند.

هرچند آن اسلحه‌ها هرگز به کارشان نیامد و زمانی که یکی از دوستان محمود پیشنهاد داد که از آن‌ها علیه عوامل رژیم سفاک شاه استفاده کنند، محمود پاسخ داد "تا فرمان امام نرسد و شروع نبرد مسلحانه را اعلان نکنند هرگز دست به اسلحه نخواهیم برد"^۱



به همراه اسلحه‌های جاسازی شده در ضبط صوت و باندگوهای صوتی، با اتوبوس از زاهدان عازم تهران بودند که راننده برای استراحت در یکی از شهرهای بین راه توقف کرد.

محمود و دوستانش در غذاخوری نشسته بودند که ناگهان یکی از محلی‌های آن‌جا به امام خمینی علیه السلام توهین کرد. محمود بلند شد و درحالی که از خشم صدایش می‌لرزید به او اعتراض کرد. آن فرد و دوستانش که حدوداً بیست نفری می‌شدند، با چاقو و چماق به آن‌ها حمله کردند و اگر مازیار با اسلحه‌ی کُلت، محلی‌ها را تهدید نمی‌کرد، همه کشته می‌شدند. هر پنج نفر،

زخمی و خونین به بیمارستان رفتند.
محمود که در حمله‌ی یکی از محلی‌ها، دست
راستش را سپر چماق آن فرد کرده بود، دستش از
هفت ناحیه شکست و به تشخیص پزشک باید
در دستش پلاتین کار می‌گذاشتند.
با توجه به این‌که احتمال حمله‌ی اهالی
منطقه به بیمارستان وجود داشت، با پیشنهاد
محمود فقط دستش را گچ گرفتند و خیلی زود به
سمت مشهد حرکت کردند.^۱

وقتی فیلیپین بودم، همیشه از بی محتوی بودن زندگی رنج می بردم. رنج از این که محتاج تغذیه دیگرانم و نشخوارگر فرهنگ بیگانگان و از قرآن و نهج البلاغه کمترین فیضی ندارم.

احساس خلاء عجیبی می کردم و همیشه در این فکر بودم تا در آینده به دنبال معیارهای اساسی اسلام باشم. پس از بازگشت به ایران، ماندن را بر ترک وطن ترجیح دادم. هرچند در آن آشفته بازار مدتی سرگردان بودم اما به اصالت حرکت روحانیت و استمرار امامت معتقد بودم ولی آن قدر فضا مسموم بود که در دل وارثان حقیقی و ادامه دهندگان راستین آن، تردیدهایی

ایجاد می‌شد که معلول جوسازی گروهک‌های
التقاطی علی‌الخصوص سازمان مجاهدین خلق
بود.

لذا مدتی از نزدیک به بررسی خطوط فکری
سازمان پرداختم و پس از مدتی دریافتم موضع
گیری این گروهک ریشه‌ی التقاطی در نگرش
و تبیین دارد و نتیجتاً پوچ بودن عقاید آنان برایم
آشکار شد.^۱

پس از استقرار نظام اسلامی و آرامش کشور، دوستان محمود جهت اتمام تحصیل به فیلیپین برگشتند اما او در دانشکده مهندسی مشهد ثبت نام کرد و هم‌زمان با کار مشغول تحصیل شد. تا این‌که جنگ تحمیلی آغاز شد و محمود به خیل پاسداران میهن پیوست.

همان زمان برخی دوستانش او را به بازگشت به فیلیپین و ادامه تحصیل تشویق می‌کردند اما محمود جهاد برای دفاع از دین خدا را به خروج از کشور ترجیح داد و ترجمه آیه فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً - وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسَنَى - وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى

الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا (نساء - آیه ۹۵) را متجلی
ساخت .

محمود در دست نوشته هایش ، از آن روزهای
انتخاب ، نوشت : " به راستی این همه تأسف و هم
دردی ها جز اختلافی در نگرش ها نیست .

آن چه که توجه نداشتند ، حقیقتی بود که
ماورای این مسایل مرا به سوی خود فرامی خواند
و به خوبی دریافتم که نهایت تمام این تلاش ها
به کجا می انجامد " !



این سؤال برایم همیشه مطرح بود که تحصیل در خارج از کشور، در این مقطع زمانی چه نقشی می تواند برایم داشته باشد و آیا لحظات حساس تاریخی دوباره تکرار خواهد شد و آیا فردا افسوس این لحظات را نخواهم خورد؟

سؤال در پی سؤال و همه، به دو قطبی من - خدا رسیدند. این چنین بود که دست از خود شستم و واقع طریق را جستم و عاشقانه به آن دل بستم و حتی یک نفر مرا تشویق نکرد.

هر وقت به چنین سؤال هایی بر می خوردم، احساس می کردم به خداوند نزدیکتر می شوم. شاید همین عملم باعث نجاتم باشد و معتقدم

که رضای خدا جز با ایثار در راهش مقدور نیست .
آیا جز این است که علم پرستی ، مدرک پرستی ،
پول پرستی زائیده‌ی تفکرات مادی است ؟
لذا این سؤال برایم مطرح شد که چگونه
فراسوی این مسیر بشریت و تلاش های روزمره ،
راهی که باذات خداگونه انسان سازگار است
پیدا کرده و خود را در دریای بیکران آن غوطه ور
سازم؟!۱

عشق و علاقه‌اش به امام خمینی علیه السلام و هم‌چنین ولایت‌پذیری‌اش کم‌نظیر بود. پس از بازگشت به کشور به تهران رفت و تا پیروزی انقلاب، همراه مردم علیه رژیم شاه مبارزه کرد.

بعد از پیروزی انقلاب هم مدتی در تهران بود و برای استقرار نظام اسلامی کوشش فراوانی داشت. علاقه فراوانش به امام نمی‌گذاشت که یک لحظه بی‌کار بنشیند. پس از آرام شدن اوضاع کشور به مشهد برگشت و مشغول به کار گردید. اما هنوز چندماه از زندگی آرامان نگذشته بود که جنگ شروع و محمود، گوش به فرمان امامش، راهی جبهه‌های نبرد علیه متجاوزان بعثی شد.

در ابتدای جنگ با محمود آشنا شدم. ماجزو دومین گروهی بودیم که به سرپرستی بابا رستمی عازم جبهه شدیم.

دشمن تا نزدیکی‌های اهواز رسیده و در آن شرایط حساس، کمبود شدید اسلحه، نیروهای بسیجی را کلافه کرده بود. یک روز که بچه‌ها با شدت و حرارت از کمبود سلاح انتقاد می‌کردند، محمود رو به آن‌ها گفت: برادران عزیزم، قدری آرام باشید. اگر قرار باشد ما هم مانند دشمن تا بن دندان مسلح باشیم و بعد به مقابله با آن‌ها برویم، امروز این سلاحی که به آن مسلح هستیم، یعنی سلاح ایمان را نداشتیم.

برای حفظ این سلاح بی مانند که کارآمدترین سلاح در جهان است، بایستی با همه کمبودها بسازیم.

اگر قرار بود در بهترین وضعیت رفاهی و نظامی به سربریم، آن وقت افتخار رزمنده‌ی بسیجی که به فرمان امام لبیک گفته و تنها برای رضای خدا پایه عرصه کارزار گذاشته را نداشتیم.

یادمان باشد، داوطلبانه آمدیم نه به زور و برای رضای خدا آمدیم نه برای حقوق و پست و مقام.^۱

سیدمسعود صادق شکوهی، دوست شهید



به عنوان یک بسیجی عادی از طریق مسجد محله به جبهه اعزام شد. مدتی با شهید دکترچمران همکاری می‌کرد، زیرا در فیلپین دوره‌های چریکی و نبرد نامنظم را دیده بود و با فوت و فن کار آشنا بود.

سپس در تیپ امام رضا علیه السلام مشغول خدمت شد. جدیت، پشتکار و اخلاصش باعث گردید هر مأموریتی که به او سپرده می‌شد به بهترین نحو ممکن به سرانجام رساند و کم‌کم نامش سرزبان‌ها افتاد.

ایمان و شهامتش الهام بخش بسیاری از هم

رزمانش بود و انگیزه‌ی مقاومت و تلاش را در آن‌ها زنده می‌کرد.

در تنگه چزابه، عملیات طریق القدس و رمضان دلاوری‌های فراوانی از خود نشان داد. هیچ مانعی حتی ترکش‌های دشمن نمی‌توانست او را از صحنه‌ی نبرد دور نماید.

لذا چند روز پس از این‌که در تپه الله اکبر مجروح شد، به خط برگشت تا از خیل مجاهدان راه خدا عقب نماند.^۱



شهید محمود امیر خانی

سال ۱۳۵۹ در جبهه با محمود آشناشدم. شخصیت عجیبی داشت. با خُلق زیبایش محبت همه را جلب می‌کرد.

وقتی به او مسؤولیت دادند، تصور کردیم که دیگر رفتارش با ما فرق خواهد کرد اما پس از گذشت چند روز متوجه شدیم، محمود به این سادگی‌ها عوض نمی‌شود.

خط بسیار زیبایی داشت. آن قدر مهربان و متواضع بود که بتوانم از او درخواست کنم به من هم یاد بدهد. او هم پذیرفت و همان زمینه‌ای برای آینده من شد. بعد از جنگ همین رشته را ادامه دادم و اکنون زمینه‌ی کاری من همین

رشته‌ی خوشنویسی است و خط زیبایم را از محمود
به یادگار دارم.

شنا یادگاری دیگری است که از محمود دارم.
یک روز کنار رودخانه بودیم.

محمود وارد آب شد، اما من که شنا بلد نبودم
همان کنار ایستادم. کمی بعد با تشویق محمود
وارد آب شدم و او با صبر و حوصله به من شنا یاد
داد.

همین برایمان می ماند!

در عملیات رمضان، گردان ما تنها گردان از استان خراسان بود که می بایست در عملیات شرکت کند. قرار بود در منطقه‌ی پاسگاه زید به سنگرهای مثلث دشمن حمله کنیم.

پیش از شروع عملیات خبر آوردند موتورسواری به مقر نزدیک می شود. محمود بود. با همان موتور جاهایی می رفت که هیچ کدام از ما حتی سینه خیز هم جرأت نداشتیم به آن نواحی برویم. پشت خاکریز که رسید با همه خوش و بش کرد و ما فهمیدیم برای احوال پرسى و سرکشی آمده است. به قدری آرام و مطمئن صحبت

می‌کرد که اضطراب و تردید از قلب ما دور می‌شد. پس از چند دقیقه‌ای از طریق بی سیم به ستاد احضار شد.

داشت موتورش را روشن می‌کرد که پیرمردی بسیجی کنار او رفت و مشغول پرسیدن سؤال از محمود شد. ما که می‌دانستیم محمود باید سریعاً به مقر برگردد، به پیرمرد تذکر دادیم که سؤالاتش را بعداً بپرسد.

اما محمود با خونسردی به من گفت: سید، همین‌ها برایمان می‌ماند!^۱

سید حسین حسینی فر، هم رزم شهید

عملیات رمضان را در پیش داشتیم و درست قبل از شروع عملیات، انفجار گلوله‌ی توپ دشمن بین بچه‌های کادر که هر کدام مسؤولیتی داشتند، باعث شد ۸ نفر از آن‌ها شهید و حدوداً ۱۲ نفر هم مجروح شوند.

با از دست دادن این تعداد از نیروهای فرماندهی که هر کدام مسؤولیت بخشی از کار را به عهده داشتند، باید گردان منحل می‌شد اما حضور محمود باعث شد ورق اوضاع برگردد.

وقتی محمود به مقرر رسید، محکم و استوار با صدای بلند به ما گفت: "چه شده؟ چرا دست و پایتان را گم کرده‌اید؟"

برای عملیات آماده شوید. "
من که کلافه و مضطرب بودم گفتم: "چطور؟"
اکثر فرماندهانم را از دست داده ام."
محمود بلافاصله شروع به کار کرد. از بین
نیروهای کارگشته بسیجی، عده ای را انتخاب و
جای پُست های خالی را پر کرد.
با این کار و اعتماد او به نیروهای بسیجی
توانستیم اهدافی را که برایمان مشخص کرده
بودند را محقق کنیم.^۱

سید حسین حسینی فر، هم رزم شهید



از طریق برادرم با محمود آشنا شدم. شخصیتی کامل و رشد یافته داشت. انگار از سال ها قبل برای جهاد آماده بود.

جبهه برای او میدانی برای ظهور ایمان و باور قلبی اش بود. غالباً در مقرر برای بررسی اوضاع منطقه جلسات طولانی برگزار می شد. بعد از جلسات که تا نیمه های شب ادامه داشت، همه برای استراحت به سنگ می رفتند اما محمود سجاده اش را برمی داشت و برای خواندن نماز شب به گوشه ی خلوتی پناه می برد. محبت عمیقی به امام و انقلاب داشت و

خودش را خالصانه وقف آنها کرده بود. وقتی بحث ازدواجش را پیش می‌کشیدیم، می‌گفت: "من با جبهه ازدواج کردم".

شکل‌گیری گروهک‌های معاند از جمله گروهک منافقین برای محمود که عاشق انقلاب بود، بسیار دردآور بود.

خیلی به این موضوع فکر می‌کرد و تمام تلاشش این بود که وابستگان این گروه را با منطق به مسیر انقلاب برگرداند.

آن‌ها که امروز می‌بایست سرمایه‌های انقلاب باشند، رو در روی انقلاب قرار گرفتند و آن‌قدر در این مسیر، تعصب کور و تقلید نشان می‌دهند و آن‌قدر به ذهن‌گرایی و مطلق‌گرایی دچار شدند که انقلاب و رهبری را در تضاد اصل خویش می‌دانند و موجودیت خویش را در نفی امام و یارانش و پاسدار را از ساواک بدتر می‌بینند. این است که به ترورها و انفجارها و به هر شیوه‌ی غیرمکتبی و غیراصولی متوسل می‌شوند و می‌بینیم که مدعیان ضدامپریالیسم به استقبال امپریالیسم می‌روند و با نقد چپ روی‌ها به چپ و با نقد دگماتیسم، دگم (متعصب) می‌شوند. چرا که مکتب و اصول را فدای قدرت و سیاست می‌کنند.

معمولاً خوددار بود و عصبانیتش را بروز نمی داد. تا آن روز که عصبانیتش تعجب مرا برانگیخت.

تیپ امام رضا علیه السلام در چزابه مشغول نبرد بود. قرار بود تیپ جواد الائمه علیه السلام جایگزین آن ها شود و خط را تحویل بگیرد. به همراه محمود و چند نفر از برادران برای بازدید از خط عازم شدیم. حوالی ظهر منطقه بسیار آرام بود.

به همراه شهید چراغچی بالای سنگ رفتیم و او برایمان از مواضع دشمن گفت. کسی به ما هشدار نداده بود که تک تیراندازهای دشمن هرجنبنده ای را که ببینند، هدف قرار می دهند.

بی خبر از همه جا مشغول بررسی مواضع دشمن بودیم که ناگاه شلیک رگبار دشمن به سنگرها خورد و کیسه گونی‌ها به هوا پرتاب شدند. همه سنگر گرفتیم و صدای فریاد محمود به گوشم رسید.

او که تصور کرده بود تعدادی از بچه‌ها زخمی شدند، بسیار عصبانی شد و گفت: چرا کسی به بچه‌ها تذکر نداد؟
خوشبختانه هیچ کدام از بچه‌ها زخمی نشدند.

خواهران و برادران :

جبهه را دریابید ! به خدا سوگند، لحظه ای
(غفلت) هم دیر است.

اگر می‌توانید به جبهه بیایید و اگر نمی‌توانید با
جبهه ارتباط داشته باشید و یا لاقبل به یاد جبهه
باشید.

آرزویم این است اگر لحظه ای از جبهه‌ی
نبرد حق علیه باطل غافل شدم، آن لحظه را زمان
مرگم قرار دهد.

هرچه از جبهه بگویم کم است. دانشگاه،
تجلی گاه، محراب، سکوی پرواز، معراج و...

دانشگاهی که هرکس را به گونه‌ای با عشق
در وجودش، جذب می‌کند.

آموزش‌رهایی از اسارت. مهد ایمان و عمل.
استادانش علی علیه السلام و فاطمه علیه السلام و حسین علیه السلام
هستند و شاگردانش بلال و ابوذر و سلمان و میثم
و ... تا شهدای انقلاب.

رشته‌هایش همه ابعاد انسانی و حیات بخش
جهاد فی سبیل الله و کلاسش، صحنه‌های نبرد
تمامی مستضعفان علیه مستکبران طول تاریخ.

بخش‌هایی از دست‌نوشته‌های شهید

یک موتور سوار با سرعت زیاد از دور به خاکریز نزدیک می شد. توپخانه‌ی دشمن برای هدف قراردادن او، بی امان شلیک می کرد. ما، از پشت خاکریز حرکت موتور را زیر نظر داشتیم. موتور سوار سروصورتش را با چفیه پوشانده بود و ما نمی توانستیم او را بشناسیم. خمپاره‌ها گاهی کمی جلوتر و گاهی کمی عقب‌تر از موتور به زمین اصابت می کردند و کوهی از خاک به آسمان می رفت و موتور سوار، از میان گرد و غبار به سمت خاکریز می راند. بالاخره او به سمت پشت خاکریز رسید و

ایستاد. تعدادی از بچه ها که منتظرش بودند به سمتش رفتند و پس از لحظاتی با دیدن لبخند آن‌ها متوجه شدیم که او آشناست.

یکی از بچه ها گفت: سلام محمود . چرا این قدر زود از مرخصی برگشتی؟ زخمات خوب شده؟

محمود با لبخند گفت: حوصله ام در بیمارستان سررفت!

او به مسؤول قرارگاه تذکر داد که دشمن خیلی راحت می‌تواند خاکریز را دوربزند و باید برای این موضوع فکری بکند.^۱

محمود شب ها برای قدم زدن بیرون می رفت .
 اوایل تصور می کردیم واقعاً برای قدم زدن بیرون
 می رود اما پس از مدتی ، با دیدن قلم و کاغذهایی
 که به همراهش بود متوجه شدیم ، نقشه ی
 جغرافیایی منطقه را می کشد و اطلاعات خوبی
 هم از موقعیت سنگرها ، توپخانه ، سنگرنهبانی و
 سنگرتیربار دشمن بدست آورده است .

وقتی چگونگی کسب آن همه اطلاعات با
 ارزش را از او پرسیدیم با خنده گفت: "اثرات پیاده
 روی های شبانه ست .!"

بی خوابی تأثیر بدی روی او گذاشت و به همین
 دلیل چند بار بی هوش شد . یک بار هنگام بالا

رفتن از کوه به پایین سقوط کرد و چند روزی در بیمارستان بستری شد.

پس از آن به او مرخصی اجباری دادند و محمود به مشهد برگشت. اما به خانه نرفت و چند روزی را در منزل یکی از دوستانش ماند تا اثر جراحاتی که روی سرو صورتش بود کم شود و پس از آن به منزل رفت.^۱

با فریاد یکی از بچه‌ها، نظر همه به سمت خاکریز جلب شد. موتور سوار که یک نفر با لباس شخصی را برترک موتورش نشانده بود، به پشت خاکریز رسید. لباس شخصی که بغچه‌ای در بغل داشت، چفیه‌ای که تا زیر چشمانش را پوشانده بود، باز کرد و چهره پیرمرد نمایان شد.

موتور سوار گفت: ایشان آقا اسماعیل، پدر آقا محمود هستند. از مشهد آمدند تا پسرشان را ببینند. او را به سنگر محمود بردیم. آن شب محمود برای شناسایی به منطقه رفته بود و معلوم نبود چه زمانی برمی‌گردد؟ به همراه پدر محمود

شام خوردیم و گفتیم و خندیدم.
پس از چند ساعت، اسماعیل کف سنگر
پسرش دراز کشید و درحالی که چشم به ورودی
سنگر دوخته بود ذکر می گفت. نیمه های شب
پرده جلو سنگر کنار رفت و چهره محمود از
پشت آن نمایان شد.^۱



در یکی از شب‌های عملیات مسلم ابن عقیل، توپخانه‌ی دشمن لحظه‌ای بی‌کار نبود و مواضع ما را می‌کوبید. محمود و نصیری دوستانی صمیمی بودند.

در چندین عملیات با هم حضور داشتند و اغلب راجع به طرح و برنامه‌های عملیات با یکدیگر هم فکری و مشورت می‌کردند. آن شب هر دو کنار تپه‌ای که مشرف به مواضع دشمن بود مشغول بررسی نقشه‌ی منطقه و طرح عملیات بودند.

ناگهان گلوله‌ی بی‌هدف توپخانه دشمن در نزدیکی آن‌ها به زمین اصابت کرد و ترکش گلوله، گردن و شکم محمود را شکافت.

نصیری هم مورد اصابت ترکش قرار گرفت و
به شدت آسیب دید.

هر دو زخمی شدند و کسی نمی‌داند آن‌ها تا
چند ساعت با درد و خونریزی دست و پنجه نرم
کردند.

طلوع آفتاب روز بعد، وقتی بچه‌ها آن‌ها را پیدا
کردند، جسم بی‌جان‌شان نشان از خروج روح
ملکوتی‌شان به لقای پروردگار داشت.



بِسْمِ رَبِّ الشَّهَدَاءِ وَ الصِّدِّيقِينَ

شهيد محمود امير خاني

قسمتی از

نست نوشته های

شهادت

خدایا جز شکر چه می توانم بگویم که
حیاتم را در زمانی قرار دادی که دوران
بازگشت به خویشتن و بازگشت به سوی
توست ؟

زمانی که لحظه هایش، لحظه های
کربلاست. لحظه های بعثت و انتخاب و
پیمودن ره صدساله است.

لحظه‌هایی که هرکس ذره‌ای از عشق
تو دردل اوست ، عاشق ترمی شود .

تو را می‌یابد ، به تو می‌اندیشد و تنها به
تو دل می‌بندد و جز تو معبودی نمی‌گزیند .
لحظه‌های کوتاه‌ترین راه به لقای تو .

تو را شکر که نایب امام عصر عَلَيْهِ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ الرَّحِيمِ ، این
قرآن ناطق و امید مستضعفان و مظلومان ،
این دریچه به سوی نور و حکومت عدل
الهی را به ما دادی .

تو را شکر که به دیدگانمان چنان
بصیرتی دادی که هر شهیدی را شاهد
بدانیم و در پی چنین اندیشه‌ای از حصار
تنگ خویش گریخته و برای رضای تو
دل از بندها و اسارت‌ها بریده و آن قدر در

عمل خود اخلاص ورزیم که جز با یاد تو
آرام نگیریم و همواره در پی عقیده‌مان در
جهاد باشیم و فردی پویا و سراپا حرکت به
سویت باشیم و جز پیوستن به ذات بی حد
و نهایتت چاره ای نجوییم.